

حقیقت، موانع و گام‌های سلوک معنوی

از نگاه قرآن

استاد مسعود تاج آبادی

جلسه یازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

اشاره به سیر بحث

در جلسات گذشته ابتدا در مورد هدف و غایت سیر و سلوک بحث شد و بعد نشانه‌های آن هدف، بر اساس قرآن بیان شد. سپس به راهبرد کلان قرآن برای آنکه انسان‌ها به غایت سلوک نائل آیند، اشاره شد. گفته شد که طریق کلان قرآن، انقطاع از ماسوی الله و خاصه دنیا و مظاهرش و توجه تام به خدا و عالم غیب است. گفته شد که این راهبرد کلان موانعی دارد، موانع مطرح شد و گفته شد که محور آن موانع اتحاد روح و بدن است. بعد از آن مراحل سلوک از نظر قرآن بود. گفته شد در این مرحله اصلاح اندیشه‌ها محور است و اصلاح عمل و اخلاق مقدمه‌ایی بر اصلاح اندیشه بشمار می‌آیند. در انتها نیز به چهار مرحله از مراتب ایمان اشاره شد.

الزامات سلوک

بخش پایانی که از این جلسه آغاز می‌گردد، بحث الزامات سلوک است. وظایف سلوکی کسی که می‌خواهد در این مسیر قدم بر دارد چیست؟ به عنوان مقدمه دو مطلب باید گفته شود:

مقدمه اول؛ تفاوت افراد به لحاظ استعداد

اقسام انسان‌ها به لحاظ استعداد نسبت به غایت و انقطاع از دنیا متفاوت است. افراد دارای استعداد واحدی نیستند. قابلیت و شرائط یکسانی ندارند. در یک نگاه کلان انسان‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱- انسان‌هایی که معارف دین بر آن‌ها عرضه نشده است و به تعبیر ساده‌تر غیرمسلمان هستند.

دسته اول خود به دو گروه تقسیم می‌شوند:

(۱) معاندین

(۲) غیر معاندین، افرادی که حتی به خداوند انقیاد اجمالی دارند.

گروه اول به کل از از سعادت و قرب به خداوند متعال محروم‌اند. گروه دوم به دلیل نداشتن عناد و داشتن مرتبه ناچیز از انقیاد، به پایین‌ترین مرتبه سعادت و کمال می‌رسند.

۲- انسان‌هایی که اسلام بر آنان عرضه شده است و ایشان پذیرفته و تدین پیدا کرده‌اند.

مسلمانان نسبت به انقطاع از دنیا و توجهات به سه گروه تقسیم می‌شوند:

(۱) کسانی که استعداد تامی دارند. هم به لحاظ باورهای دینی و هم به لحاظ عمل هیچ نقصانی ندارند. یک معرفت تام شهودی بدون نقصان در عمل. تمام اعمالشان مرضی خداوند است. مکروهات الهی را ترک و مرضیات الهی را انجام می‌دهند. به فضائل متصف و از رذائل مبری هستند. این گروه می‌توانند که انقطاع به عالم ملکوت و به عالم غیب یابند. می‌توانند توجه تام پیدا کنند و به معرفت شهودی و لوازم آن که غایت حرکت است می‌رسند. این افراد همان انبیا و اوصیاء ایشان هستند که استعداد و شرائط انقطاع تام از دنیا را دارند. به دیگر بیان امکان توجه به عالم غیب و خداوند متعال را دارا هستند.

(۲) بعد از انبیا و اوصیاء، نوبت به اولیاء و دست پروردگان انبیاء و عارفان می‌رسد. این گروه نیز یک انقطاع اجمالی از دنیا برای ایشان پیدا می‌شود. یک توجه اجمالی نسبت به عالم غیب و ملکوت برای ایشان ایجاد می‌شود. یک معرفت شهودی و یک قرب ویژه‌ای، البته نه در حد اوصیاء و انبیا برای ایشان فراهم می‌شود.

این‌ها با اصطلاح قرآن همان‌هایی هستند که در سوره واقعه به مقربین تعبیر شده است:

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»^۱

این گروه به لحاظ معرفتی و باور استدلالی نقصانی ندارند. همه معارف دین یا آن مقدار که باور آن لازم است این‌ها معرفت دارند. در عمل هم نقصانی ندارند و گناهان کبیره از ایشان سر نمی‌زند و یا اگر سر می‌زدند، به سرعت توبه می‌کنند و رین و زنگاری از گناهان بر دل ایشان نمی‌ماند. نفس ایشان تابع عقل و رام و مطیع آن است. رذائل اخلاقی در ایشان نیست. حسادت، خودشیفتگی، تکبر، عیب جویی، ظلم و ... در آن‌ها پیدا نمی‌شود و به فضائل اخلاقی چون صبر، توکل، رضایت و ... متصف هستند.

^۱ واقعه: ۱۰ و ۱۱.

ایشان به لحاظ اخلاق و عمل نقصانی ندارند و همینطور به لحاظ عقیده و باور نقصانی ندارند؛ ولی در عین حال نمی‌توانند انقطاع کامل به آن عالم و توجه و شهود و اتصال قلبی و روحی را در این عالم پیدا کنند و چنین استعدادی ندارند.

به بیان علامه ایشان به این باور نرسیدند که می‌توان از دنیا انقطاع پیدا کرد و عالم ملکوت را مشاهده کرد بدون آن که روح او وارد عالم برزخ شود و بمیرد و می‌شود بدون مرگ حقایق بهشت و جهنم را مشاهده کرد. نقصان این افراد در شهود و انقطاع و توجه به عالم غیب است.

ایشان مصداق آیه شریفه سوره نساء هستند: «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»^۲ علامه می‌فرماید این اطاعت مقید به اطاعتی خاص نشده است پس مراد آیه یک اطاعت مطلق و فراگیر و همه جانبه است. این افراد یک اطاعت مطلق در هر زمینه و عمل و حال و باور و اعتقادی از خدا، قرآن و سنت اطاعت می‌کنند. به لحاظ اعتقادات تفصیلاً و عمل و اخلاق مشکلی ندارند. با این همه نه فرمود ایشان از افرادی هستند که خداوند نعمت داد به ایشان بلکه فرمود ایشان همراه و مصاحب انبیا و ... هستند و یک سنخیتی دارند، رفاقتی دارند اما جزء ایشان نیستند؛ چرا که لازمه این مرحله که انقطاع تام و توجه تام را ندارند و این استعداد در ایشان ایجاد نشده است و به این باور نرسیده‌اند که به این مرحله می‌توان رسید.

ارتباط با دنیا در ایشان همراه با زهد و ورع کامل است. حب دنیا ندارند و از دنیا دل کنده‌اند. اهل عبادت و عمل صالح هستند و دچار گناهان نمی‌شوند و خود را کنترل می‌کنند.

تفاوت این گروه با گروه قبلی در همین انقطاع است که آن‌ها به معرفت شهودی می‌رسند و اتصال روحی با عالم غیب و اسماء و صفات الهی دارند و این گروه این استعداد را ندارند.

(۳) گروه سوم در معرفت دینی، در عمل و در اخلاق، در هر سه مشکل دارند. باور به معارف توحیدی و معاد و نبوت باور دارند ولی این باور اجمالی و ارثی و تعبیدی است، نه یک باور عقلانی و

^۲ نساء: ۶۹.

ایشان کمترین انقطاع را از دنیا دارند. پایین ترین مرتبه انقطاع از دنیا و توجه به آخرت را دارند. انقطاع ایشان به همان مقدار باورهای اجمالی ایشان است و نمازی که می خوانند و روزه ای که می گیرند.

برخلاف گروه قبلی که انقطاع بیشتری داشتند و توجه بیشتری به عالم دیگر داشتند. در حدی که اعمال ایشان کنترل بشود و اخلاقشان کاملا پاک بشود ولی به مرحله وصال و شهود نمی رسیدند.

گروه سوم کاملا بریده از غیب نیستند. کاملا بریده از خدا و معنویات و عالم ملکوت نیستند. به خاطر اینکه باورهای ایشان یک توجهی به ایشان می دهد و این عبادت ها توجه ضعیفی می دهد؛ اما نه در حدی که حرکتی ایجاد کند و به اصلاح اعمال و کردار و اخلاق منجر شود.

مصادق این افراد به نظر علامه طباطبایی در این آیه آمده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ»^۴ این ها بندگی می کنند ولی در حد حرف است. حرف یعنی کناره و حاشیه. کلمه هم از این جهت به سه قسم تقسیم می شود که دو عنصر اسم و فعل نقش اساسی دارند. و نیاز به حرف برای تشکیل جمله نیست؛ لذا حرف عنصر فرعی است که نقش زیادی در افاده مقصود ندارد. می توان جمله هایی ساخت که حرف در آن ها نباشد. گاهی وقت ها برای یک نکته فرعی و زیبایی حرف اضافه می شود.

قرآن می گوید دین در حاشیه زندگی این افراد است. همانطور که حرف گاهی برای تزیین آورده می شود و ضروری نیست دین همین وضعیت را در زندگی ایشان دارد. گاهی رو می آورند و گاهی نمی آورند. هر جا موافق طبع و دنیاگرایی ایشان باشد و هر جا در تضاد باشد با منافع دنیوی ایشان آن را به کنار می زنند و عمل نمی کنند.

تربیت قرآن نسبت به این سه گروه

این سه گروه را قرآن چگونه تربیت می کند؟ آیا سه برنامه در قرآن وجود دارد؟ یعنی باید سه قسمت کنیم قرآن را؟

^۴ حج: ۱۱.

خیر لازم نیست همه آیات سه دسته شوند. هر دسته‌ای مطابق فهم خود از این آیات مطلب می‌فهمد و خود را مقید می‌کند. در واقع اختلاف و تفاوت در فهم این افراد نسبت به دین است.

گروه اول که انبیا و اوصیا هستند وقتی به «لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ»^۵ یا «وَاتَّقُوا اللَّهَ»^۶ می‌رسند، می‌فهمند که نه باید بت پرستی کنند. نه گناهان کبیره و صغیره، نه مکروه و نه ترک مستحب، نه غفلت از خدا، تقوایی که خدا از ایشان ساخته در حد ترک محرمات و انجام واجبات نیست.

دسته دوم هم به اندازه فهم خود گناه کبیره و صغیره و نفی رذائل اخلاقی؛ اما انقطاع تام و توجه تام را نمی‌فهمد. دسته سوم از همین آیات می‌فهمد که هر چقدر امکانش بود گناه ترک می‌کنیم و هر هرچه نشد انجام می‌دهیم. یعنی از «وَاتَّقُوا اللَّهَ» فقط ترک بعضی محرمات و انجام بعضی واجبات را می‌فهمد.

گروه سوم از «أَقِمُوا الصَّلَاةَ»^۷ می‌فهمد که باید نماز بخوانم اول وقت یا آخر وقت. اگر نخواندیم و فراموش شد هم اشکال ندارد. دغدغه و نگرانی و ترسی ندارد. نماز را هر جور شد می‌خواند و بر طبق عادت و زود گذر می‌کند.

گروه دوم با توجه و مراقبه بیشتر می‌خواند و اقامه نماز را در رعایت وقت و شرائط می‌داند.

گروه اول از «أَقِمُوا الصَّلَاةَ» چنان که در سیره حضرات معصومین است درکی دارند که متفاوت است. هنگام اذان و نماز حالشان عوض می‌شد و رنگشان تغییر می‌کرد و لرزه به بدنشان می‌افتاد. موقع وضو و رو به قبله ایستادن حالات خاصی داشتند همه از «أَقِمُوا الصَّلَاةَ» درک می‌کردند.

از «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»^۸ گروه سوم فقط نخوردن و نیاشامیدن می‌فهمد ولی نگاه به نامحرم با شهوت را و کم فروشی و گران فروشی و توهین و ... را ناقص روزه نمی‌داند. گروه دوم روزه را به صرف نخوردن و نیاشامیدن نمی‌داند و ترک گناهان را از بایدها می‌داند. گروه سوم هم مراتب بالاتری از این دستور می‌فهمد.

^۵ لقمان: ۱۳.

^۷ بقره: ۴۳.

^۶ حشر: ۱۸.

^۸ بقره: ۱۸۳.

پس می شود که برنامه یکی بیشتر نیست و آن قرآن است. هر چه انسان بالاتر می رود قرآن برای انسان بالاتر می رود. قرآن لایه های دیگری را عرضه می کند و فهم انسان تغییر می کند. تا زمانی که غرق در گناه هست یا مرتکب بعضی کبائر می شود. از قرآن فقط همین را می فهمد که گناهان کبیره باید ترک شود، ولی وقتی از این مرحله گذشت موقع خواندن قرآن احساس وظایف دیگری می کند. باور پیدا می کند که این آیه مثلا دیگر حرف سابق را ندارد و چیز دیگری از انسان می خواهد. سطح بالاتر و حال بالاتری می خواهد.

اینکه قرآن می فرماید لایه های معنایی دارد و معارفش پایان ناپذیر است همه از این باب است و گرنه اگر کسی تغییری پیدا نکند مثلا جزء گروه سوم باشد. امروز آیه ای را می خواند، با ده سال و پنجاه سال بعد همان است و فرقی نمی کند. ولی کسی که مدام در حال سلوک و حرکت و تغییر حال و تهذیب نفس است همان آیه را اگر رشد کند، ۶ ماه بعد یک جور دیگر می فهمد و معانی دیگری و ارتباط دیگری با قرآن پیدا می کند و قرآن معانی دیگری را بر او عرضه می کند. هر چقدر مراجعه بیشتر شود فهم او بیشتر و برنامه روشن تر و سبیل جدیدتر و قُرب جدیدتر برای او حاصل می شود.

مقدمه دوم: بنیان و روح الزامات سلوکی

حال که می خواهیم وارد الزامات سلوکی شویم باید بدانیم بنیان این الزامات و روح آنها چیست؟ انقیاد و اطاعت یا تمرد و عناد روح و بنیان الزامات سلوکی است. هر وظیفه سلوکی ما باید متوجه باشیم که چه مقدار انقیاد و اطاعت از خدا در آن هست، چه مقدار تسلیم دارد و یا چه مقدار تمرد و عناد در آن هست.

ارزش عمل به میزان بهره مندی آن از این روح است، هر چه قدر آن عمل که انجام می شود. روح تسلیم و انقیاد و اطاعت در آن بیشتر باشد. ارزشمندتر است و هر عملی که از انقیاد و تسلیم دور کند و به تمرد و عناد برساند ما را از سعادت و هدف قطعا باز می دارد.

به همین دلیل مساله تجری در اصول فقه و اخلاق و فقه مطرح است. مثلا اگر مومنی به خیال شراب میل کرد به نوشیدن آن و این کار را کرد، ولی فهمید که آب بوده است. بحث می شود که گناه کرده است یا نه می گویند این فرد چون اقدام کرده به مخالفت و اینکه انقیاد نداشته باشد، هرچند گناه نکرده ولی مصداق فرد متمرّد است. از طرف دیگر اگر کسی عملی را به گمان اینکه دینی است و تقرب می آورد و اطاعت خدا محسوب می شود و انقیاد به حساب می آید بعد بفهمد این عمل هیچ سفارشی در دین ندارد. این فرد قرب به خدا پیدا کرده است

چون خواسته انقیاد و قرب پیدا کند. اما نمیدانسته این عمل را سفارش نکرده است. البته عمل حرام و ضد عقل هم نبود بلکه مباح بوده است و او فکر کرده است که مستحب یا واجب است. این عمل به خاطر نیت انقیاد و اطاعت ثواب دارد و قرب می آورد.

از طرف دیگر کسی عبادتی را برای ریا نه انقیاد و اطاعت انجام دهد، ولو دارد عبادت می کند و عمل صالح انجام می دهد ولی ارزشی ندارد. بخاطر آنکه فاقد روح عمل است و انقیاد و تسلیم ندارد

اگر کسی عملی انجام بدهد و نمیدانسته که معصیت است. بعد از عمل می فهمد؛ چون قصد تمرد نداشته برای او معصیت نوشته نمی شود. یعنی اثر منفی در قلب و سعادت او ندارد. هر عملی که در آن اطاعت و تسلیم و نیت اطاعت و تسلیم باشد و هرچه بیشتر حالت انقیاد را ایجاد کند با فضیلت تر است. به همین خاطر در روایات آمده است که: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا»^۹ برترین و بافضیلت ترین عمل صالح، دشوارتر و سخت تر و تلخ تر آن هاست؛ چراکه انقیاد را نشان می دهد و اینکه بیشتر دنبال اطاعت است. یعنی سختی عمل ترا از اطاعت از خدا باز نمی دارد؛ اما آن که اعمال عبادی ساده و عمل صالحی که دشواری زیادی ندارد انجام می دهد و اعمالی را که دشواری بیشتری دارند تمایل ندارد یا به ندرت انجام می دهد معلوم می شود که روح انقیاد در او کم است.

این مقدمه از آن جهت مهم است که در اعمال توجه کنیم که دنبال اعمال ساده و کم زحمت نباشیم و بدانیم که هر چه در مسیر بندگی خدا سختی بیشتر ببینیم و اعمال صالح سختتر را انتخاب کنیم، حرکت سلوکی انسان عمیق تر و سریعتر می شود و به قرب الهی نزدیک تر می شود.

مرحوم علامه طباطبائی درباره این روایت از یک منظر دیگر می فرمایند چون مخالفت با هوای نفس در آن بیشتر است، نفس انسان دنبال تنبلی و راحتی و آسایش است. نفس اماره به اعمال ساده و کم زحمت را زودتر تن می دهد، ولی اعمال سختتر را رضایت نمی دهد. اگر کسی بتواند موفق شود به اعمال صالحه سختتر در واقع سرکوب گری او نسبت به نفس اماره بیشتر و قوی تر است.

^۹ بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۹۱.

از اینجا به این نتیجه می‌رسیم هرچقدر انسان تعبدش بیشتر باشد و هرچه پیروی او بیشتر باشد قرب و تحول معنوی بیشتری دارد. و هرچه از آموزه‌های دینی محروم‌تر باشد و عمل نکند قاعدتاً قرب کمتری به خداوند دارد؛ چرا که همه این آموزه‌ها و برنامه‌های دینی برای آن قرب است. هیچکدام لغو و بی‌اثر نیستند. هر کدام یک قدم به نوعی به غایت و هدف اساس خلقت نزدیک‌تر می‌کند. به همین خاطر آن که تدین به دین اسلام ندارد، هرچند اهل عدالت باشد و اهل ظلم نباشد و اهل عناد نباشند و هرچ قدر مقصر نباشند و مستضعف بودند و دین اسلام به ایشان نرسیده باشد؛ چون این برنامه‌های عملی اسلام را طی نکرده‌اند و به ایشان نرسیده، آثار و تحولات آن‌ها در قلب ایشان نخواهد بود.

رابطه آموزه‌های دینی، واقعی نه اعتباری

اعتبار و قرار داد نیست، رابطه حقیقی است. باز این را شاید از یک جهت یادآور شده باشیم و تکرار باشد ولی اشاره آن بد نیست که رابطه برنامه‌های دینی و آموزه‌های دینی چه در حوزه معارف چه در حوزه اخلاق و چه در حوزه قوانین و احکام یک رابطه واقعی است نه اعتباری.

برنامه‌های قرآن این‌گونه نیست که آن‌هایی که انجام دهند هیچ تحولی در جان و روح ایشان ایجاد نمی‌کند و فقط قراردادی خدا بسته است که اگر هزارتا برنامه را انجام دادید این مرتبه بهشت و هر چه کمتر مرتبه پایین‌تر و آنهایی که هیچ برنامه به ایشان نرسیده است اگر عناد نداشته به مرتبه پایین بهشت و اگر داشته باشد به هیچ مرتبه نمی‌رسد. سوال ممکن است که چرا این افراد را به مرتبه پایین می‌برید او که تقصیر ندارد به او نرسیده است. خدا خواهد فرمود که این رابطه اعتباری نیست. هر چه قدر التزام انسان به دین و برنامه‌های قرآن و سنت بیشتر شد، آثار قلبی آن بیشتر و عمیقتر است و همین آثار در روز قیامت تجسم می‌یابد و مقامات معنوی انسان‌ها را می‌سازد.

به همین خاطر پیامبر بزرگوار اسلام فرمود: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»^{۱۰} مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را کامل کنم، یعنی به لحاظ کیفی نه به لحاظ کمی. قرآن انسان را به مراتبی از اخلاق و مکارم آن می‌رساند که برنامه انبیای گذشته پیروان خود را نمی‌توانستند به آن مرتبه برسانند.

^{۱۰} مکارم الأخلاق، ج ۱، ص ۸.

تفاوت مکارم اخلاق در سنت نبوی با مکارم اخلاق در سنت عیسوی یا موسوی تفاوت به کمیت نیست. این طور نیست که مثلاً در دین اسلام صد فضیلت اخلاقی باشد و در دین عیسی شصت و در دین موسی پنجاه تا باشد. خیر همان صد تا فضیلت بوده است ولی مراتب فرق می‌کند. مراتبی که در التزام به دین اسلام می‌توان در مکارم اخلاق رسید در گذشته و ادیان گذشته چنین امکانی فراهم نبوده است.

لذا پیامبر اسلام می‌فرماید من آمده‌ام تحول کیفی در مکارم اخلاق ایجاد کنم نه تحول کمیتی که عدد فضایل اخلاقی را افزایش داده باشند خیر همان تعداد را ارتقاء داده‌اند و مراتب عالتر همان‌ها را ارائه کردند.

روایات هم تایید می‌کنند مثلاً روایتی که علامه در رساله الولایه از امیر المومنین نقل می‌کنند: بهشت هشت درب دارد، یکی برای پیامبران و صدیقین، یکی برای شهدا و صالحان است، درب سوم تا هشتم مخصوص به شیعیان و دوستان اهل بیت است. و من بر روی صراط قرار می‌گیرم و می‌گویم: «رَبِّ سَلِّمْ شِيعَتِي وَ مُجِبِّي وَ أَنْصَارِي» یعنی خدایا شیعیان و دوستان و یاران مرا به سلامت بدار در صراط که در آن موقع من ندا می‌شوم که: «قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكَ وَ شَفَعْتَ فِي شِيعَتِكَ» بعد می‌فرمایند هر شیعه ای ۷۰ هزار از دوستان و همسایگان خود را شفاعت کنند. درب هشتم برای سایر کسانی است که بغض اهل بیت را ندارند.^{۱۱}

این هشت درب، هشت مرتبه است نه مانند ساختمان بزرگ که برای رفع ازدحام درب بیشتر گذاشته باشند و همه به یک جا ختم می‌شوند. خیر درب‌های بهشت هر کدام انسان را به مرتبه خاص خود می‌رساند. این هم نشانگر نقش دین و التزام به دین اسلام است.

اولین الزام: توبه

بعد از این دو مقدمه وارد الزامات سلوکی می‌شویم. اولین الزام توبه‌ای است که مستمر و پایدار باشد. کسی که فهمید غایت و هدف در سلوک معنوی چیست و نشانه‌ها و راهبرد کلان و عناصر اصلی را شناخت باید همت کند و در این مسیر قدم بردارد. اولین قدم توبه است. حضرت امیر فرمود: «لَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ»^{۱۲} هیچ شفيعی نجات بخش تر از توبه است.

^{۱۲} بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۵۸، ح ۸

^{۱۱} رساله الولایه، ص ۳۵.

این توبه با توبه برای عوام مردم فرق دارد. توبه عوام پشیمانی از انجام و تصمیم بر ترک گناه است و اگر احیاناً توبه نکردند اول محشر یا بعد از ورود به جهنم مشمول شفاعت می‌شوند. توبه این افراد ناقص است ولی توبه اهل سلوک توبه باید کامل و سازنده باشد. باید کوششی کند تا عقل و دل را بازسازی کند و نفس اماره اش آرام شود.

بر اساس آیات و روایات گناهان عقل را محدود می‌کند و دل را محجوب می‌کند و به وابستگی به دنیا می‌افزاید و از خداوند متعال و توجه به عالم غیب دور می‌کند: «مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ أَبَدًا»^{۱۳} کسی که گناهی مرتکب می‌شود عقلی و ادراکی از او جدا می‌شود. این عقل و نور از او جدا نمی‌شود مگر آنکه توبه کند تا بتواند سرمایه از دست داده را دوباره به دست بیاورد.

قرآن کریم می‌فرماید: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^{۱۴} گناهان رین و زنگاری است بر قلب انسان و حجابی است برای بینایی و طراوت قلب انسان و قلب را نسبت به معارف حق و آموزه های اخلاقی ضیق کرده است. موعظه‌پذیری و اثرپذیری و توجهات انسان را کم کرده است. این زنگارها و حجاب‌ها که رخ داده و این عقل‌ها که در اثر گناهان از ما دزیده شده است، با یک پشیمانی ساده و گفتن استغفرالله باز نمی‌گردد. این پشیمانی و ندامت و عزم بر ترک گناه دروازه توبه است. باید از این دروازه وارد شد. پشیمانی، دروازه توبه و ابزار آن است. گناهان گذشته تاثیر خود را گذاشته است و باید با یک توبه مستمر و پایدار آثار خود را از دست بدهد و آن سرمایه‌ها دوباره به انسان باز گردد.

«إِلَهِي أَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا تَوْبَ مَدَّتِي» گناهان من خدایا لباس ذلت و خواری بر من پوشانیده است؛ چرا که عزت مخصوص خداست. هر چه قدر انسان از خدا دور شود به ذلت حقیقی می‌رسد. گناه انسان را از خدا دور می‌کند.

«وَجَلَلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي»^{۱۵} دوری من از تو بر اثر گناهان باعث زمین گیر شدن من است. مسکنت از سکونت است. گناه انسان را زمین گیر و سنگین کرده است. آدم سنگین چابک نیست. و در مقابل کسی که سبک است کم باری او باعث می‌شود که به راحتی قله را طی کند و به راحتی از سر بالایی می‌دود. به همین خاطر

^{۱۳} المحجّة البيضاء، ص ۱۸۰، ح ۸^{۱۴} مطفین: ۱۴.^{۱۵} مناجات تائبین.

امیر بیان و نهان در نهج البلاغه می‌فرماید: «تَخَفُّوا تَلْحَقُوا»^{۱۶} خودتان را سبک کنید تا وقتی سنگین هستی نمی‌توانی به اولیا و شهدا و انبیا برسی. به همین خاطر از گناه در قرآن به «وزر» تعبیر شده است.^{۱۷} «وزر» یعنی سنگینی یعنی مانند گناه که انسان را سنگین می‌کند. نیروی حرکت و انگیزه آن را از انسان می‌گیرد. مثل کسی که چاق است و وسایل زیادی دارد زود در سر بالایی خسته می‌شود و یاس او را فرا می‌گیرد که من دیگر نمی‌توانم؛ اما کسی که سنگینی ندارد، خسته نمی‌شود.

«وَأَمَّا قَلْبِي عَظِيمُ جِنَابِي»، گناهان باعث شده است که قلب بمیرد. قلبی که باید خدا را ببیند و به عالم غیب توجه کند و اسرار هستی را ببیند و به غایت هستی برسد مرده است و چون مرده است، نمی‌تواند حرکتی بکند و مشاهده کند و توجه پیدا کند و اتصال یابد.

«فَأُحْيِيهِ بِتَوْبَةِ مَنْكَ»^{۱۸} توبه برای سالک یعنی زنده کردن قلب و روح و حرکت دادن و پر نیرو و انرژی کردن آن.

^{۱۶} نهج البلاغه، خطبه ۲۱.^{۱۷} رک: انعام: ۳۱، ۱۶۴؛ النحل: ۲۵؛^{۱۸} مناجات تائبین.

اسراء: ۱۵ و ...